



*Fear Not!* نترس!  
Author: S.P. Spengler

## How to use this practical tool for forgiveness?

### چطور از این مقاله برای بخشیدن همدیگر بطور عملی استفاده کنیم؟

بخشش مرکز نجات و زندگی مسیحی ماست. برای خداوند بخشیدن ما اسان نبود، برای ما هم بخشیدن دیگران اسان نیست. البته وقتیکه نجات را دریافت میکنیم و روح القدس را در قلب خود داریم، بخشیدن اسان تر است. اما هنوز باید سعی کنیم تا بتوانیم ببخشیم و فراموش کنیم تا روزی که شبیه به فرزندان پدر اسمانیان شویم. (متی ۵: ۴۵)

Forgiveness is the center of our salvation and our Christian life. It wasn't easy for Jesus Christ to provide forgiveness for us and it is not easy for us to forgive others. Of course, when we are saved and have Holy Spirit living in our hearts, it is easier, but we still need to work on forgiving and forgetting until the day that we look like the children of our father in heaven. (Matthew 5:45)

در طی چهل سال راه رفتن با خداوند، دریافته ام که حتی وقتی دستور خدا را درباره بخشش بین ایمانداران دنبال می کنیم، که البته این روزها انهم بندرت در کلیساها انجام می شود (متی ۱۸: ۱۴-۱۷)، یکی از دلایلی که بخشیدن را دشوار می سازد، ترس از کمک به بی عدالتی در دنیاست. دلیل دیگر این است که مقصر نامشخص بماند. بنابراین، با این فکر که این بی عدالتیست اگر کسانی را که به ما صدمه زده اند از فکرمان دور کنیم، پس آنها را موقتاً می بخشیم ولی دائماً درباره آنها فکر میکنیم و با خود حرف زده کلنجار می رویم و آنها را رها نمی کنیم. اگر فکر آنها دردمان می آورد، پس هنوز آنها را کاملاً نبخشیده ایم. اما اگر حتی دردمان نمی آید، فکر به آنها هنوز می تواند سدی برای زندگی آزاد و آزادی فکری ما باشد.

During my forty years of walking with the Lord, I realized that even when we follow God's instruction about forgiveness between Christians, which we rarely practice in the churches these days, (Matthew 18:14-17), one of the reasons we have difficulty forgiving is our fear of helping injustice in the world. Another reason is the fear of giving wrong impression about who was at fault. So, we think that it is not fair to let people who hurt us off the hook and if we forgive them temporarily, we will think about it over and over and self-talk about it over and over and we don't let it go away. If thinking about it still hurts us, we have never forgiven the person, but if it doesn't hurt, still it can be a block for us to live a free life.

من این مقاله را بخصوص برای مسیحیان نوشتم تا با پر کردن جاهای خالی تعیین شده در لابلای مقاله، بتوانند افکار خود را درباره کسانی که به آنها ظلم کرده اند بنویسند و آنرا در جایی امن و خصوصی نگه دارند با این فکر که مطلب حفظ شده است اما نه در فکرشان. انوقت می توانند انرژی فکری خود را آزاد کنند تا به کمک خدا بتوانند فکرشان را زیر فکر مسیح بیاورند. انوقت دیگر مجبور نیستند که درباره ان با خود یا دیگران صحبت کنند و یا آنرا برای بحث و نظر و قضاوت عموم در اینترنت مطرح نمایند. به این ترتیب بعد از مدتی که بدون ان افکار سپری گردید، وقتی دوباره آنچه نوشتید بخوانید، معمولاً آنرا با دید واضحتر و بی طرفانه تری می بینید بطوریکه تقصیر خودتان را هم می توانید تشخیص دهید. انوقت تمام ماجرا بنظرتان کوچک و بی اهمیت می آید و نمی خواهید بیشتر به ان فکر کنید و احتمالاً آنها را پاره می کنید و خودتان را هم می بخشید. اما اگر خواندن آنها هنوز دردتان می آورد، دوباره ببخشید و نوشته ها را بایگانی کنید تا دفعه بعد که باز تصمیم می گیرید آنها را بخوانید و باز ببخشید حتی اگر مجبور باشید هفتاد هفت مرتبه اینکار را تکرار کنید. (متی ۱۸: ۲۱-۳۵)

I made this tool mainly for Christians to write in the blanks their thoughts about anybody who has hurt them and keep it in a safe and private place and try to let go of the thought by thinking that they kept the record, but not in their mind. So, they can release their mind's energy to be used by God and allow their thoughts to be captive to Christ. Then they don't have to talk about it to themselves, others, or post it for a public judgement. In this way, after a while being free from those thoughts, when you get back and read what you wrote, usually you see it more objectively and you see your faults clearer too and the whole thing seems silly to think about anymore and probably you tear them up and you forgive yourself too. If reading them still hurts you, again forgive them and put them aside and go on free till next time that you decide to read them again and forgive them again even if you need to do so seventy times seven. (Matthew 18: 21-35)

## “One in a Thousand”

### یک در هزار

I found one upright man among a thousand,  
but not one upright woman among them all.  
Ecclesiastes 7:28

یعنی ؛ دریافتم که در میان هزار مرد می‌توان یک مرد محترم پیدا کرد ولی در میان هزار زن یک زن قابل احترام هم وجود ندارد.؛ (جامعه ۷: ۲۸ از مژده برای عصر جدید)

عیسی مسیح فرمود: من راه و راستی و حیات هستم!؛ این ادعای بزرگیست و ادعاهای بزرگ معمولاً زود رد می‌شوند. اما صبر کنید، چون خدا حقیقت است و کلام او تنها حقیقت در دنیاست. من این را بارها در طی هفت دهه سفر زندگی‌م در این دنیا کشف کردم. این روزها توجه مخصوصی به سنگهایی مثل آگت و جیود و بریدن آنها پیدا کرده‌ام تا درون زیبایشان را ببینم. این زیبایی شگفت‌انگیز را نمی‌توان تنها با عبور کردن از آنها دید. عیسی مسیح فرمود ؛ بشما می‌گویم خدا قادر است که از این سنگها فرزندان برای ابراهیم برانگیزاند.؛ (لوقا ۳: ۸ و غلاطیان ۳: ۲۹) و وقتی رهبران مذهبی از او خواستند که مردم را ساکت کند تا او را نپرستند، او در جواب ایشان گفت: ؛به شما می‌گویم اگر اینها ساکت شوند، هر اینه سنگها بصدا آیند.؛ (لوقا ۱۹: ۴۰)

Jesus said; “I am the truth, the way, and the life!” This is a big claim a person can make and big claims can easily be dismissed. But not so fast, because God is true and his word is the only truth. I found out this fact over and over during my seven-decade journey in this world. These days I am interested in rocks such as agates and joods, and cutting them to see amazing beauty in each one of them, which can’t be seen just passing by. Jesus said: “I tell you that out of these stones God can raise up children for Abraham.” (Luke 3:8 and Galatians 3:29). And when the religious leaders asked him to make people quiet and stop them from praising him, he said; “I tell you, if they keep quiet, the stones will cry out.” (Luke 19: 40)

من یکی از ان سنگها بودم وقتیکه او مرا پیدا کرد و علاقه اش به من افتاد. او اجازه داد تا من هفت دهه در رودخانه بغلطم و در تمام راه مرا محبت و مراقبت کرد و به من شکل داد. وقتی اثرات زیبایی او در من ظاهر شد، با شادی مرا با ارزشتر از یاقوت خواند. (شاید پینایت؟) (امثال سلیمان ۳۱: ۱۰ و ۳: ۱۵ و

صفینا ۳: ۱۷) او چند برگزیده دیگر هم داشت که در انتخاب هر کدام دقت مخصوص بکار برده بود و در آخر برمی گشت و همه را جمع می کرد که هر جا اوست، آنها هم با او باشند.

I was one of those stones when he found me and had interest in me. He let me tumble in the river for seven decades and all along he loved me, watched me, and shaped me. When he saw the rays of his beauty in me, he called me more precious than rubies. (perhaps a painite?) (Proverbs 31:10 and 3:15, Zephaniah 3:17). He chose some others and he was quite specific about each one and at the end he came back and collected all of us to be with him.

در حالیکه در رودخانه غلطان بودم، خیلی چیزها دیدم که باید با شما در میان بگذارم. چه کسی می داند، شاید شما هم وقتی او را دیدید، بهتر او را بشناسید و درک کنید که چرا او چنین ادعای بزرگی کرد. در کنار رودخانه گلهایی را دیدم که با کوزه گرشان مقاومت و جدال می کردند. سنگهایی را دیدم که اجازه نمیدادند سنگتراش آنها را به شکلی که می خواهد بتراشد. درختهایی را دیدم که به تبری که آنها را می برید فخر می کردند. عده ای را دیدم که خود را خود ساخته می خواندند و خالق خود یعنی خود را می پرستیدند و عده ای را دیدم که خود ساخته بودند و خدا را می پرستیدند و از خدا و انسان برای فراهم کردن موقعیتشان تشکر می کردند. سیلها و قحطیها دیدم. جنگها و صلحها دیدم. مردمان مختلفی را دیدم که از کنار رودخانه می گذشتند، پادشاهان و کاهنان، ثروتمندان و فقیران، گدایان و بخشندگان خوش. خیلی وقتها ظلم بی حد و محبت ماورای تصور می دیدم. مردمی را دیدم که به عقب نگران بودند، جایی که احتمالاً رودخانه شروع می شد و انهایی را دیدم که نگران بیشتر بودند، جایی که احتمالاً رودخانه خاتمه می یافت. بعضی هم فقط می خواستند در همانجا خیمه زده خوش باشند. زنها دیدیم، مردها دیدیم، و انهایی که نمی دانستند جزو کدام دسته اند. اما بچه ها را از همه بیشتر می پسندیدم چون بازیگوش و کنجکاو بودند و ساده و وفادار، و همه را محبت می کردند و زود می بخشیدند.

While tumbling in the river, I saw many things that I have to share with you. Who knows, maybe when you see him, you know him more and understand why he claimed what he claimed. Along the river, I saw the clays that resisted the potter, stones that resisted being shaped by the mason, I saw the trees that boasted to their logger. I saw those self-made, who worshiped their creator and those who were self-made and thanked God and others for the opportunity. I saw floods and I saw famines. I saw wars and peace. I saw people going along the river, kings and priests, rich and poor, beggar and cheerful giver. Many times, I saw cruelty and kindness beyond my imagination. I saw people who looked back to see where the river started, those anxious to see where the river will end up, and those who just wanted to camp wherever they liked. I saw men, women, and those who were confused about their gender, but children were my favorites. They were playful and curious, simple and faithful, and loving and forgiving.

در طی رودخانه، مردمی از هر نژاد و فرهنگ و زبان دیدم که بعضی با احتیاط قدم می زدند و بعضی می دویدند و همه چیز را زیر پایشان له می کردند که از دیگران جلو بفتند. من ترس آنها را می دیدم که

ناشی از بی محبتیشان بود و غرورشان را که ناشی از خودخواهی و رغابتشان که ناشی از حسادت و طمعشان که ناشی از دوستی با دنیا بود و فکر کردم که چه کسی می تواند در مقابل اینها بایستد؟ مردمی را دیدم که قانون را مو به مو نگره می داشتند و انهایی را دیدم که تابع هیچ قانونی نبودند. محبت و فیض را در مردم می دیدم و نفرت و انتقام را، و هر کدام از این مردمان به من ثابت می کردند که خدا حقیقت است و کلام او تنها حقیقت در دنیاست.

Along the river, I saw people from every race, culture, and language who were walking carefully and those who ran and stepped on anything to get ahead. I saw their fear out of lack of love, their pride out of selfishness, their competitions out of jealousy, and their coveting out of love of the world and I thought, who can stand that? I saw people who kept law religiously and I saw lawlessness. I saw people's love and grace and I saw their hate and revenge. And each one of those people proved to me that God is true and his word is the only truth.

این داستان، داستان چند زن و مرد است که در مسیر رودخانه زندگی می کردند و زندگی آنها ثابت می کرد که خدا راست می گوید و قتیکه بوسیله سلیمان پادشاه گفت: دریافتم که در میان هزار مرد می توان یک مرد محترم پیدا کرد ولی در میان هزار زن یک زن قابل احترام هم وجود ندارد؛ (جامعه ۷: ۲۸) البته کلام خدا عمیقتر از انست که من بتوانم درباره آن بحث کنم و مطمئنم که معانی عالی و عمیقی برای هم زن و هم مرد دارد. اما برای من و بخصوص هر چه بیشتر به انتهای رودخانه نزدیک می شوم حتی بطور سطحی هم با آنچه دیدم مطابقت می کند. نمیدانم کی و از کجا این رودخانه شروع شد، احتمالاً از جایی خیلی بالاتر از اینجا. بعضیها می گویند از میلیونها سال پیش و بعضی می گویند فقط حدود ده هزار سال یعنی از وقتی که ادمها بوجود آمدند. من انتهای رودخانه را هم نمی بینم اما می توانم بگویم که خیلی دورتر از اینجا نیست. بعضی می گویند خیلی نزدیک است و بعضی می گویند خیلی هم نزدیک نیست و حتی بعضی اصلاً اهمیت نمی دهند که بخواهند دوری و یا نزدیکی آنرا حدس بزنند. من با اینکه در حدود هفت دهه، که بنظرم معادل چندین بار زندگی کردن می آید، اما انگار فقط یک وجب در این رودخانه جلو رفته ام. اما این مهم نیست چون منظور و کیفیت سفر مهم است نه طول آن. بعلاوه زندگی من و آنچه دیدم انقدر بیدار کننده، با ارزش، و رنگارنگ بوده که حتی با وجود دردها، سختیها، مصیبتها، و آزار و اذیتها ارزش تجربه کردن را داشته است.

This is the story of some men and women who lived along the river and proved that God was right when he said through king Solomon "I found one upright man among a thousand, but not one upright woman among them all." Of course, God's word is more mysterious than I can talk about and I am sure it has wonderful, deeper meanings for both men and women. But to me, even superficially it matches what I saw and more and more as we got closer to the end of this river. I don't know when and where the river started, probably from long way above. Some say millions of years ago and some say just a decade of thousands when people came to existence. I don't see the end of the river either, but I can tell that it can't go very far from here. Some say very soon and some say not so soon and

even some don't care to predict it. Even for seven decades and feeling like living many lives, still it seems like I have been travelling just an inch in this river. But that doesn't matter, because the purpose and quality of the journey is more important than the length of it. Plus, my life and what I saw was so eye opening, precious, and colorful that even with so much pain, suffering, and persecution it was worthy of being experienced.

خوب، داشتم می گفتم که من رفتار خیلی از مردمی را که می گذشتند تماشا کرده به انها فکر می کردم. این برای من مهم بود و مرکز سفرم بحساب می امد که انها را بشناسم. سعی می کردم بفهمم انها چه برداشتی از خودشان و از رودخانه دارند. می خواستم بدانم هدف انها و مقصودشان از عبور کردن در راستای رودخانه چه بود. ایا فقط می خواستند زنده بمانند و یا هدف بیشتری داشتند. و اینکه چطور در راه با هم رابطه بر قرار میکردند تا بتوانند در این عمر شبنم گونه شان به هدفشان دست یابند.

Well, as I was saying, I observed and meditated on the behavior of many people passing by. It was important to me and the center of my journey to learn about people. I was trying to understand their understanding of the river and of themselves. I was trying to find out what their goal and purpose of walking along the river was. Just to survive or more? And how they related to each other along the way to reach their purpose in their dew like life.

در اوایل سفرم زنی را دیدم،

.....  
.....

In the beginning of my journey, I saw a woman,

.....  
.....

او از نظر دختر و نوه هایش که با دروغهای دخترش شستشوی مغزی پیدا کرده بودند، اصلا قابل احترام نبود. بیشترین فیضی که می توانستند به او نشان بدهند این بود که گاهی دلشان بحال او می سوخت و خود را راضی می کردند که او بیش از این نمی فهمد. اما من افریدگار را انقدر می شناسم که بدانم او قلب ان زن را می دید و اینکه چقدر سعی می کرد شایسته احترام باشد. اما بهر حال ارزو می کردم که داستان او با بدنامی خاتمه نمی یافت. بدنامی او انقدر بود که به امار نا محترمان بپیوندد و به اسانی فراموش شود، اما افکار، دید، و نقشه های خدا با انسان متفاوت است.

She was definitely not upright in the eyes of her daughter or her daughter's children, who were brain washed with these lies. The best and at the most gracious moment they only could have pity on her and justify that she didn't know better. I knew our creator enough to know that he saw her heart and her trying to have integrity. But, I wish, this woman's story didn't end in her defamation. She was

defamed enough to be only a statistic easy to be forgotten. But God's thoughts, views, and plans are different than people.

هنوز به داستان این زن فکر می کردم که زن دیگری را با خواهرش دیدم،

I hadn't got over the story of this woman that I saw another woman and her sister,

فکر می کردم چقدر زندگی این دو خواهر عوض می شد اگر هر دو واقعا قابل احترام بودند.

I was thinking what a different life they would have experienced if they both were truly upright.

همینطور داشتم در رودخانه قل می خوردم که زن دیگری را دیدم،

I tumbled more and I saw another woman,

بطور اتفاقی در طی سفر این زن حرفها و مکاتبات او را با اطرافیانش شنیدم و دیدم، و تعجب کردم از اینکه در همه این سالها بی که مردم را فریب می داد، چه دروغگوی ماهری شده بود که خودش هم دروغهای خود را باور می کرد. او خود را بسیار محترم و یک قربانی می دانست و فکر می کرد وضعیتش خیلی بهتری بود اگر در شرایط بهتری بزرگ شده بود. اما با همه اینکه مردم را فریب می داد و قیافه حق به جانب می گرفت، هنوز عده ای بودند که می دانستند او از عزت و احترام فرسنگها دور است.

I happened to observe her private communications with people along her journey and I was amazed how throughout years of deceiving people, she had become so expert that she herself believed her own lies. She thought she was upright, but a victim. She thought she could even do better if she was raised in a different environment. But regardless of her deception and deceiving others to save her face, there were still people who knew she was far from upright.

عجبا، بعضی وقتها فکر می کنم که چقدر فکر فریبکار می تواند قدرتمند باشد و مانع دیدن حقیقت و دلسوزی برای دیگران شود. البته تنها این زن نبود که خود را قربانی می دید. در واقع تعداد کمی بودند که



اینطور فکر نمی کردند. این روزها مد شده که مردم جزو جنبش؛ من هم!؛ باشند. این مطلب مرا بیاد زن دیگری می اندازد که مثل خلیه های دیگر فکر می کرد که زنها همیشه در طی تاریخ قربانی مردها بوده اند. او حتی خودش هم از نظر خدا و مردم قابل احترام نبود.

Wow! Sometimes I think how powerful a deceiving mind can be in order to prevent you from seeing the truth and having passion for others. Of course, this woman was not the only one I saw with victim mentality. As a matter of fact, there were few without. These days, it is fashionable to be a part of “me too” movement. That reminds me of another woman who like many others thought women have always been victims of men throughout the history. She herself was upright neither in people’s nor in God’s eyes.

زن دیگری را دیدم،

.....  
.....

I saw another woman,

.....  
.....

حتی مادر این زن هم او را قابل عزت و احترام نمی دانست.

Even this woman’s mother couldn’t call her upright.

مادر خوانده ای را دیدم (شاید زن بابا)،

.....  
.....

I saw a step mom,

.....  
.....

مادر شوهری را دیدم و مادرزنی را،

.....  
.....

I saw a mother-in-law,

.....  
.....

در طی سفر رودخانه، بدنمایی های مختلف زیادی برای زنان دیدم اما دو نوع آنها از همه ناعادلانه تر بود، زن بابا و مادر شوهر. ناعادلانه بود، چون وقتی دو نفر همدیگر را ملاقات می کنند، هر دو از صفر شروع می کنند و فرصت مساوی برای شناخت همدیگر دارند. اما زن بابا و مادر شوهر باید از زیر صفر یعنی با فرصت نامساوی شروع کنند تا بعنوان یک انسان شناخته شوند. تعجبی ندارد، چون مردم از بچگی تقریباً در حدود نهمصد کتاب در مورد زن بابای شریرو فرزند خوانده یتیم و معصوم می خوانند. و این با وجودیکه گاهی هم حقیقت دارد، اما بصورت یک تصور عمومی درآمده است.

Along the river I saw defamation of many but defamation of two kind of women was so unjustly, step mom and mother-in-law, especially step-moms. The unfairness is because when two people meet, they both start from zero with equal chance to get to know each other. But in case of step mom and mother-in-law, they start below zero with way unequal chance of being known as a person. No wonder, because people from childhood read almost nine hundred books about evil step moms and innocent step children. So, that became a common assumption, even though sometimes those stories come true.

اه، یادم آمد، خیلی بالاترهای رودخانه قبل از اینکه این زنها را ببینم، دو تا دوست صمیمی بودند، دو تا دختر مدرسه ای،

Oh, I remembered, way up the river before I saw all these women, there were a couple of friends, two school girls,

هر دو در مورد خودشان فکر می کردند که بالاترین مقام اخلاقی که یک انسان می تواند داشته باشد دارند که محترم باشند. اما من می دانم که حداقل یک نفر بود که با آنها همفکر نبود، صمیمی ترین دوست کودکی و هم مدرسه ایشان.

زنان زیاد دیگری را دیدم که می گذشتند و بیشتر آنها ادعا می کردند که قربانی سیستم جهانی، یعنی خدا و مردها هستند و در مقطعی از عمرشان اشکارا به جنبش ؛ من هم!؛ می پیوستند. آنچه باعث تعجب من می شد این بود که همان زنان که خود را قربانی و فمینیست می خواندند، حالا معنی حقیقی آن هر چه هست و یا هر معنی که برای آنها دارد بماند، همانها نتنها با مردها در جنگ بودند، بلکه هر فرصتی هم که پیدا می کردند، به زنان دیگر ظلم می کردند. خلاصه اینکه در تمام طول رودخانه، زنی را ندیدم که احترام او معروف باشد.

Both of them thought of themselves moral and as upright as a human can be. But I know that at least one person didn't think so, their childhood best friend.

I saw so many more women passing by, most of them claiming to be a victim of the world system, either by God or men and at some points of their lives came out of the closet and joined “me too!” movement. What surprised me was the same women who called themselves a victim or feminist, whatever the real meaning of the word was or whatever it meant to them, they not only were at war with men, but they also victimized other women whenever they got a chance. All along the river, I didn't see a woman that was known to be upright.

من در طی رودخانه مردان زیادی را هم دیدم که بیشتر آنها چشم چران و هوسباز بودند و در تمام عمرشان دائما چشمشان دنبال زنها بود. اما چند مرد اقا هم بودند. خدا مرد و زن را بسیار نیکو آفرید. انها ازاد بودند و حق انتخاب داشتند. برای همین خدا مواظب انها بود و گفت: ؛ کسی عادل نیست یکی هم نی. کسی فهیم نیست کسی طالب خدا نیست. همه گمراه و جمیعا باطل گردیده اند. نیکوکاری نیست یکی هم نی.؛ (رومیان ۳: ۱۰-۱۲ و مزمور ۱۴: ۱-۳ از ترجمه قدیم). بعد از دیدن آنچه دیدم، با این حرف خدا موافقم. نه اینکه از اول او را باور نکرده باشم، اما حالا برای باورم دلیل هم دارم.

I also saw many men along the river, mostly loud and rough, being bad boys chasing girls all their lives, but there were also some gentlemen. God created men as well as the women very good. They were free to choose and make decisions. So, God watched them closely and said: “There is no one righteous, not even one; there is no one who understands; there is no one who seeks God. All have turned away, they have together become worthless; there is no one who does good, not even one.” Romans 3:10-12, Psalm 14: 1-3 After what I have seen, I totally agree with God. Not that I didn't believe him in the first place, but now I have proof of it too.

بهر حال، در تمام طول رودخانه و اکثر اوقات می دیدم که مرد ها در مقام رهبری مردم هستند، چه بعنوان پادشاه و رئیس جمهور، و یا کاهن وملا. و یا مستقیم و غیر مستقیم یکنوع پیشوا بودند که مردم انها را بر زنها ترجیح می دادند. برای انتخاب رهبر، مردم باید قابل احترام بودن ان رهبر را تائید می کردند. پس اصطلاحا و بقول معروف ؛یک در هزار؛ مردی را تائید می کردند تا رهبر انها باشد. اما چه کسی از زندگی خصوصی انها خبر داشت و چقدر از زندگیشان شفاف بود؟ هر چند گاهی قیافه حقیقی انها بیرون می آمد. اما چه فرقی می کرد. مردم همان مردمند که بسرعتی که یادشان می رفت شب قبل شام چه خورده بودند، این را هم فراموش می کردند. و انوقت زندگی ادامه می یافت و ان رهبر در نظر طرفدارانش هنوز با احترام باقی می ماند. یادم می آید وقتیکه انها یک زن زنا کار را پیش عیسی مسیح آوردند، او را بی حرمت خواندند و سعی کردند عیسی مسیح را مجبور کنند با انها موافقت کند تا ان زن را سنگسار نمایند. فکر می کنم مردی که با او زنا کرده بود یکی از همان ؛یک در هزار؛ها بود که نمی خواستند همان قضاوت درباره اش انجام شود. عیسی مسیح به انها فهمانید که هیچیک از انها عادل و با حرمت نیستند.

However, all along the river and most of the times I saw that men were leading people, either as kings and presidents, or priests and mullahs. Or some sort of leaders, direct or indirect, one way or another, people chose them over women. To

choose a leader, they had to approve that they were upright. So, once in a thousand so do speak, a man was approved by most people to be upright and their leader and who knew their private life and how transparent they were. Once in a while their true face came to the light and so what, people being people forgot it as fast as they forget what they had for dinner last night. So, life goes on and the man stays upright in the eyes of his fans. I remember when they brought an adulterer woman to Jesus, they called her unrighteous and tried to force Jesus to do the same. So, they can stone her. I think the man who did adultery with that woman, was one of those “one in a thousand” that they didn’t want to bring him for the same judgement. Jesus implied that neither of them were righteous and upright.

بله، در میان این مردها، مردی را دیدم،

.....  
.....

Yes, among these men, I saw a man,

.....  
.....

او ممکن بود که بعنوان یک کاسب صادق در محله اش مورد تحسین باشد، اما خانواده اش برای او احترامی قائل نبودند چون از او وقت، محبت، و توجهی نمی گرفتند که در زمان رشدشان به ان شدیداً نیازمند بودند.

Maybe he was admired as an honest businessman in his community, but his family didn’t think of him as upright, because they didn’t get any time, love, and attention that they desperately needed from him while they were growing up.

مرد دیگری را دیدم،

.....  
.....

I saw another man,

.....  
.....

او مثل خیلی از مردم استانداردهای اخلاقی اش را خودش ساخته بود که الزاماً مطابق با استانداردهای خدا و خانواده اش نبود. شادی او در این بود که در روزنامه شهر اسمش جزو محترمان و بعنوان ؛ یک در هزار؛ خوانده شده بود.

Like most people he had created his own standards for integrity, which was not necessarily accepted by his family or by God. He was happy that his name was among uprights in the newspaper of the town as one in a thousand.

بعد از آن مرد دیگری را دیدم،

Then I saw another man,

در طی رودخانه فقط بعد از یک پیچ کوچک چه اتفاقی بر سر این نسل جوان افتاد که اینهمه مرز برای خانواده شان خلق کردند؟ مرزهایی که زنها برای شوهرانشان می ساختند و بچها برای پدر و مادرشان و دولت هم آنها را تأیید و قانونی می کرد. در گذشته و بالای رودخانه این مرزها ی غیر قابل تصور می توانستند مردم را شوکه کنند.

What happened to younger generation along the river that just after a little turn, they created so many boundaries for their family members? The boundaries made by wives for husbands and by children for parents and by Government to validate them. In the past and up the river these unthinkable boundaries could make people shocked.

مرد دیگری را دیدم،

I saw another man,

دیدن این مرد افکار مرا به اول رودخانه برد، جایی که خدا ادم و حوا را خلق کرد. ادم مسئول حفاظت آنها از شریر بود. البته او قانون را به حوا گفته بود که آنها نباید از میوه یک درخت در میان درختان بخورند. اما یا او و یا حوا قانون را عوض کرده بودند و حوا به مار گفت آنها نباید حتی ان میوه را لمس کنند. در واقع حوا هر دو قانون را شکست، قانون خدا و خودشان را. ادم باید چه می کرد؟ حتی اگر میوه ای را که حوا به او داد نمی خورد، باز هم مجرم بود چون او و حوا قبلا با هم یکی شده بودند. و تنبیه او چه می بود؟ آیا امکان داشت که حوا تنها بیرون انداخته می شد و خدا برای ادم حوای دیگری می آفرید؟ نمی دانیم، اما اگر واقعا بخواهیم بدانیم، خدا به ما نشان می دهد. (مزمور ۲۵: ۱۴). من فکر می کنم آنچه اتفاق افتاد بهر حال اتفاق می افتاد حتی اگر ادم از ان میوه نمی خورد، چون حوا از ان خورده بود.

Thinking about this man, took me to the beginning of the river where God created Adam and Eve. Adam was responsible for protecting them from evil. Of course, he shared the rules with Eve that they were not supposed to eat from one tree among all. But either he or Eve had changed the rule and she said to the snake that they were not even supposed to touch it. Actually, she broke both rules, God's and theirs. What was Adam supposed to do? If he didn't eat the fruit Eve offered him, he would still be guilty, because they had already become one. And what would have the punishment been? Could it be that Eve would have been cast out by herself and God would have created another Eve for Adam? We don't know, but if we really want to know, God will show us (Psalm 25:14). I think what happened would have happened even if he didn't eat the fruit, because she had already eaten it.

من فکر می کنم که تنها راهی که آنها می توانستند محفوظ بمانند این بود که ادم درمورد قانون خدا انقدر جدی بود که نتنها خودش آنچه را که حوا بر خلاف کلام خدا به او پیشنهاد داد قبول نمی کرد، بلکه بنوعی هم او را از بی اطاعتی خدا باز می داشت. مثلا با او در میان می گذاشت که او نمی تواند بدون احترام گذاشتن به نظر شوهرش بتنهایی تصمیم گیری کرده عرصه را به او تنگ کند و او را مجبور به موافقت با ان تصمیم نماید در حالیکه قبلا ان را انجام داده است. بالاخره، انها یکی بودند و خدا قانون را به ادم گفته بود قبل از اینکه حتی حوا وارد صحنه شود. در نظر خدا ادم مسئول اصلی بود، پس باید اقتدار تصمیم گرفتن و یا بررسی تصمیمات حوا را هم می داشت. شاید به همین دلیل است که این روزها مردم بیشتر و بیشتر ترجیح می دهند بدون ازدواج با هم زندگی کنند، چون هر دو می خواهند بر زندگی خود اقتدار داشته باشند بدون اینکه مسئولیت یکی شدن را تقبل کنند. اما نمی دانند که در نظر خدا اقتدار و مسئولیت دست در دست هم هستند و انها هم همان مسئولیتی را دارند که ادم و حوا داشتند.

I think the only way they could have been spared was if Adam was serious enough about God's rule that, not only he didn't give in to her offer against God's word, but he somehow stopped her from disobeying God. Maybe he could communicate that she couldn't put him in the corner by making the decision herself without respecting his thoughts after acting on it. After all, they were one and God had told Adam the rules before Eve even came to the picture. He was the responsible one in God's eyes and he should have had the authority to initiate the decision or check Eve's decisions. Maybe that is why people these days more and more prefer being partners than marrying, because both of them want to have authority over their lives without being responsible for becoming one. But they don't know that in God's eyes authority and responsibility goes hand in hand and they share the responsibility as Adam and Eve did.

مرد دیگری را دیدم،

.....  
.....

I saw another man,

.....  
.....

من که فقط یک سنگ غلطان در رودخانه هستم. چه می دانم؟ اما حتی من هم می توانم ببینم که کتک زدن و ازار و اذیت کسانی که خدا به شخص اعتماد کرده انها را زیر حمایت او قرار داده چیزی مکروه و چنرش اور است.

I am just a stone tumbling along the river. What do I know? But even I can see that beating up and abusing anybody that God has trusted you to put them in your care is an abomination.

مردی را دیدم،

.....  
.....

I saw a man,

.....  
.....

حقیقتاً، شخصیت میوه ایست که با ان می توان نوع درخت را شناخت. درخت خوب میوه بد نمی آورد. مشکل اینجاست که درخت اگر به اندازه کافی به رودخانه نزدیک نباشد، اینه ندارد.

Truly truly, Character is the fruit that we know the tree by them. A good tree doesn't bring bad fruit. The problem is the tree doesn't have a mirror if it is not close enough to the river.

در طول رودخانه مردهای زیاد دیگری دیدم، اما هیچیک در نظر خدا محترم نبودند. در اینجا دیگر امیدم را از دست داده بودم که بتوانم اصلاً یک انسان قابل احترام ببینم که وضع بدتر هم شد و مردی را دیدم،

.....  
.....

I saw many more men along the river, but none of them was upright in God's eyes. By this time, I had lost my hope to see anybody upright at all. Then it got worse and I saw another man,

.....  
.....

که خدا به این یکی رحم کند که نتنها شهوت او، او را به ناکجا اباد ابدی می برد، بلکه داشت با شیوع بیماری روحانی اش بسیاری را هم با خود بهمراه می برد.

God have mercy on this one that not only his lust takes him to the wrong place in eternity, but spreading his spiritual disease takes many with him.

همه از زن و مرد، علی رغم نظر دیگران، خودشان را عادل و قابل عزت می دانستند.

Everybody, men and women, thought of themselves as upright regardless of others' view of them.

در مورد زنان، از انجائیکه زیاد در جامعه و در نظرها نبودند، اعتبار چندانی نداشتند، برای همه مشکلات سرزنش می شدند، و تحقیر شده بودند و بحساب نمی آمدند، و همه مشکل ساز خوانده شده قابل احترام محسوب نمی شدند. بله، در ابتدای رودخانه وقتی فقط یک زن وجود داشت، او فریب مار را خورد. اما در طی راه بعضی از مردها برای صلب مسئولیت خود در آن فریب معروف، شورش را در آوردند و گفتند: ؛ زن و اژدها هر دو در خاک نه، جهان پاک از این هر دو ناپاک به!؛ و این گفته در بعضی فرهنگها معروف شد بطوریکه تا سالهای زیادی نوزادان دختر را زنده بگور می کردند.

As for women, not so much visible and not so much credited, criticized and blamed for any problem, being put down and mostly not counted, were all considered troublemakers and not upright. Yes, in the beginning of the river when there was only a woman, she gave in to the deception of the snake. But some men along the way took it even further to cover up their own responsibility in that famous original deception and said; "If you want to sanctify the world, you need to destroy both the snake and the woman." And this became a saying and doing for some cultures that for many years they even buried baby girls alive as soon as they were born.

در مورد مردان، هر چندگاهی، شاید یک در هزار، مردی بود که بعنوان رهبر عمل می کرد. پس او را که برای رهبری از بین مردان انتخاب کرده بودند با عزت و قابل احترام می خواندند. بلاخره هرچه بود مردم باید به کسی به اصطلاح عادل و محترم رای می دادند تا آنها را در جامعه رهبری کند. پس، حکیم ترین مرد در دنیای انسانها تحقیق و مشاهده کرد تا دریابد که بین مردم چه می گذرد و نظر آنها چیست و گفت: ؛ دریافتم که در میان هزار مرد می توان یک مرد محترم پیدا کرد ولی در میان هزار زن یک زن قابل احترام هم وجود ندارد. پس به این نتیجه رسیدم که خدا انسان را نیک و درستکار آفرید، اما او خود را به مسائل پیچیده گرفتار کرده است. ؛ (جامعه ۷: ۲۸، ۲۹)

As for men, once in a while, maybe one in a thousand, there was a man acting as a leader, credited for upright among other men and trusted for his leadership. After all people had to vote for somebody upright to lead them in their community. So,



the wisest man in the world was searching and observing what is going on among people and said; “while I was still searching but not finding, I found one upright man among a thousand, but not one upright woman among them all. This only have I found: God created mankind upright, but they have gone in search of many schemes.” Ecclesiastics 7:28, 29

اما در حدود دوهزار سال قبل، از نظر تاریخ انسانی، اما در واقع یکبار در طی ابدیت، در آن جمعه همه چیز درباره عادل و محترم بودن عوض شد و؛ تمام شد!؛ عدالت انسانی با عدالت خدا پوشیده شد و از آن بعد دیگر این مردم نبودند که تصمیم بگیرند چه کسی عادل و قابل احترام است، بلکه این بین خدا و هر شخص بود که خدا ببوشاند و او هم قبول کند که با عدالت خدا پوشانده شود. این عمل بوسیله عیسی به انجام رسید، کودکی که در اخور بدنیا آمد، خدا آمد و در میان ما ساکن شد، عمانوئیل. از طریق این تولد زنان هم می توانند نجات یافته رستگار شوند اگر در ایمان، محبت، و قدوسیت و تقوی ثابت نمانند. (۱ تیمو تاووس ۲: ۱۵ از ترجمه قدیم). حالا دیگر مردم می توانند بگویند عادل و محترم بودن یک مطلب اماری نیست (مثلا یک در هزار)، بلکه بر اساس ثبت بودن در کتاب حیات خداست. کتابی که بیشتر شبیه فهرست جواهرات اوست.

But that Friday around two thousand years ago in human time and history, but actually once in eternity, everything about being upright changed and “it was done and finished”. Humanity’s unrighteousness was covered by the righteousness of God and from then on it wasn’t people who decided who could get credit for being upright, but it was between each person and God to cover and accept to be covered by God’s righteousness. It was done and finished by Jesus, a baby born in a manger, God came and lived among us, Emmanuel. Through this birth women also can be saved if they continue in faith, love and holiness with propriety (1 Timothy 2: 15). Now people can say that being upright or not is not matter of statistics (“one in a thousand”), but it is based on what is written in God’s book of life. The book that is more like an inventory of his jewels.

همچنانکه رودخانه به انتهایش نزدیک می شد، من باز عیسی را دیدم. او را از وقتیکه در سی و سه سالگی بر روی صلیب جان داد، بعد از سه روز از مردگان قیام کرد، اول به زنان و بعد به مردان و در میان آنها ظاهر شد، دیگر ندیده بودم. او بعد از چهل روز به آسمان صعود کرده بود. عجا، او برگشته سنگهای درخشان مثل یاقوت، یاقوت کبود، الماس، و مانند آنها را از رودخانه جمع می کرد. او ما را برای تاجش جمع می کرد چون آماده می شد که پادشاهی اش را اعلام کند. هر چه بود او شاه بر حق، شاه شاهان و رب الارباب بود و هست و خواهد بود، چون کار را تمام کرد و تنها کسیست که می تواند مردم را به عادل تبدیل کند تا شایسته احترام و اقامت در پادشاهی او باشند. ماراناتا

As the river came to the end, I saw Jesus again. I hadn’t seen him since he died on the cross when he was thirty-three years old and resurrected after three days and showed up to women at first and then to men and among them. He ascended to heaven after forty days. Wow! He came back and he was collecting the shiny

stones like rubies and sapphires, diamonds and so on along the river. He wanted us for his crown. He was getting ready to claim his kingdom. After all he was, is and will be the rightful king of kings and lord of lords who finished the job and is the only one who can transform people to be upright and making them fit for being citizens in his kingdom. Maranatha!